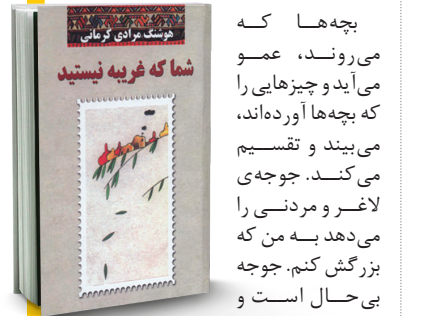


بخشی از کتاب «سماکه غریبه نیستید»

اثر هوشنگ مرادی کرمانی، نشر مهین

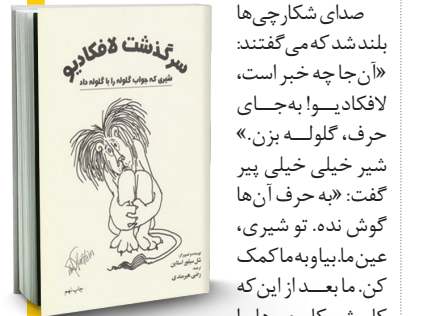


بچه ها که می روند، عمو می آید و چیزهایی را که بچه ها آورده اند، می بیند و تقسیم می کند. جوجه ی لاغر و مردنسی را می دهد به من که بزرگش کنم. جوجه بی حال است و سرش خم شده. مرغ و خروس ها به کله اش نوک زده اند. جوجه را به گردنم می چسبانم. تنش داغ است. شل و بی حال است. ننه بابا می گوید: «این جوجه مریضه دست زن. مریض می شی.»

به روی خودم نمی آورم. می برمش گوشه ی کاغذان. بر اش جا درست می کنم. زیر پاشش کاه می ریزم. برایش آب و دانه می گذارم. نمی گذارم قاتی مرغ و خروس های دیگر بشود. ننه بابا غم می زند: «خجالت نمی کشند این جوجه ی بیمار را می دهند دست بچه شان که برای معلمت ببر.» می داند چه کسی جوجه را آورده. اسماعیل که بالای ده می نشینند. وضعیتش بد نیست ولی می گویند ناخن خشک است. جان به عزرا بیل نمی دهد. عمو می گوید: «اسب پیش کنی رو که دندانش رو نمی شمارن...»

خرگوش می خوریم و خوش می گذرانیم

بخشی از کتاب «سردگشت لاگلدیو، شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»، اثر شل سیلور استرین، ترجمه رضی هیرمند و نشر سورا



صدای شکارچی ها بلند شد که می گفتند: «ن جا چه خبر است، لاگادایو به جای حرف، گلوله بز.» شیر خیلی خیلی پیر گفت: «به حرف آن ها گوش نده. تو شیر، عین مایا به ما کمک کن. ما بعد از این که کار شکارچی ها را

ساختیم، بر می گردیم به جنگل و زیر آفتاب لم می دهیم. در رودخانه شکار می کنیم. باز لای علف های بلند بسازی می کنیم. خرگوش می خوریم و خوش می گذرانیم.» لاگادایو گفت: «خرگوش خام! اه!» شکارچی ها گفتند: «به حرف او گوش نده. تو آدمی مثل ما. به ما کمک کن. بعد از این که کار شیرها را تمام کردیم، سوار کشتی می شویم و به آمریکا می رویم. آن جاضیافت های خوب خوب می رویم. بدیمنتون بازی می کنیم. دوغ سسر می کشیم و خوش می گذرانیم.» لاگادایو گفت: «دوغ! اه! اه!...»

چند جلد از کتاب های فریدون عمو زاده خلیلی



به مناسبت ۱۸ تیر، روز ملی ادبیات کودک و نوجوان

جادوی کلمه

سیدسروش طباطبایی پور از روزنامه نگار

انسان های اولیه، برای انتقال افکار و اندیشه ها بنشان، دست به دامان خط خطی کردن و نقاشی کشیدن شدند اما به مرور، واژه ها در زندگی ما انسان ها جا خوش کردند و در قالب کلمات و جمله ها، پلی شدند میان انسان ها.

از این جا بود که سر و کله ی دو واژه پیدا شد: زبان و ادبیات که هر دو یاشگوه اند و جذاب. اولی یعنی زبان، تنها وظیفه اش، انتقال مفاهیم است که از آن در مرادوات معمول زندگی و حتی مقاله های علمی و دانشگاهی استفاده می کنند و دومی یعنی ادبیات، تلاش می کند همان مفاهیم زبان را، زیباتر و رنگ و آیدار تر، به دیگران منتقل کند.

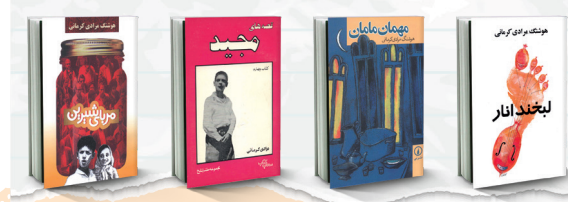
و ایرانیان از دیرباز، عاشق ادبیات شدند و همین عشق باعث شد بزرگان شان نیز به جای تمرکز در خلق تابلوهای هنری و قطعات موسیقی و تولید فیلم و انیمیشن، دیگ ادبیات را بیش تر گرم کنند.

یعنی وقتی باخ و موتسارت در آلمان و اثریش، قطعات موسیقی تولید می کردند و ون گوگ و داوینچی، در هلند و ایتالیا، نقاشی می کشیدند و مجسمه می ساختند، فردوسی، سعیدی، مولوی و حافظ ما تمرکزشان روی ادبیات بود.

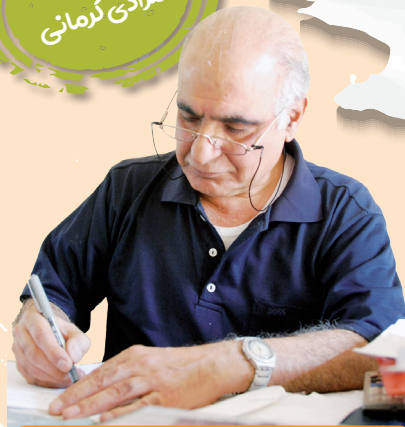
خلاصه این که بازار ادبیات در ایران ما، داغ داغ شد. در این میان، کودکان و نوجوانان ایران هم دلشان می خواست مهمان شاعران و نویسندگان، به صرف شعر و داستان و شربت و شیرینی باشنند؛ اما درک مفاهیم عمیق و لایه های زیرین غزل های حافظ و قصه های مولوی، برایشان دشوار بود و این گونه شد که نیاز به ادبیاتی مخصوص کودکان و نوجوانان خودنمایی کرد و بزرگانی چون مهدی آذرزیدی، برای بچه ها نوشتند.

حالا به همین مناسبت روز آرمین این نویسنده ی بزرگ بچه ها، هجدهم تیر را به نام «روز ملی ادبیات کودک و نوجوان» نامیدند و دو چرخه در این دوضفحه، با پاسداشت ادبیات این گروه سنی با شکوه، به معرفی مختصر پنج چهره ی ادبیات کودک و نوجوان می پردازد؛ چهره هایی که بیش از ۵۰ سال از عمرشان می گذرد و تمام زندگی شان را وقف کودکان و نوجوانان این سرزمین کرده اند.

چند جلد از کتاب های هوشنگ مرادی کرمانی



هوشنگ مرادی کرمانی



فقط نوشتن مرا رضی می کند!

بیش تر نوجوان ها او را به خالق «قصه های مجید» می شناسند. در شناسنامه اش نوشته که او در ۱۶ شهریور سال ۱۳۲۳ در روستای کوچکی به نام «سیرج»، پشت کوه های کرمان به دنیا آمد و از همان کودکی، عاشق خواندن بود. بچه های محل، هوشنگ خان قصه ی ما را «هوشو» صدا می کردند تا این که تهران آمد و در دانشکده ی هنرهای دراماتیک مشغول به تحصیل شد. هم زمان در رشته ی ترجمه ی زبان انگلیسی هم لیسانس گرفت. نویسندگی را در ۶۱ سالگی با همکاری رادیو کرمان آغاز کرد و نخستین مجموعه داستانش با عنوان «معمومه» در دوره ی دانشجویی منتشر شد.

از بزرگی این نویسنده ی محبوب همین بس که در دهه ی هفتاد زندگی اش می گوید: «من در نقاط مختلف فقیرنشین شهر تهران زندگی کردم. جمعه های نوشابه بخش کردم. کارشناس وزارت بهداشت شدم. تنهایی رفتم خواستگاری زن گرفت و بچه دار شدم. بالاخره کتاب های چاپ و ترجمه شدند. به کشور خارجی دعوت شدم و در آن جا سخنرانی کردم اما هنوز در حسرت این موضوع باقی مانده ام که یک داستان خوب بنویسم و حس می کنم کامل نشده ام. فقط نوشتن است که مرا رضی می کند.»

استفاده از ضرب المثل و بیان آداب و رسوم مردم، کاربرد واژگان محاوره ای، آن هم با زبانی شیرین، از ویژگی های آثار هوشنگ مرادی کرمانی است. او دو بار نامزد دریافت جایزه ی جهانی «هانس کریستین آندرسن» و به سبب پرداختن به زندگی کودکان محروم از سوی داوران تشویق شد. او عضو پیوسته ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و هم چنان دلش برای کودکان و نوجوانان ایران می تپد.



فریدون عمو زاده خلیلی



اتاق تجربه

فریدون عمو زاده خلیلی، بیش از آن که آثار مکتوبش در حوزه ی کودک و نوجوان، مطرح باشد، رد پایش در زمینه ی تأسیس نهادهای مدنی و مطبوعاتی حوزه ی کودک و نوجوان به چشم می خورد. مثلا او به همراه فیض امین پور و بیوک ملکی، مجله ی سروش نوجوان را راه انداختند. یا فکر می کنید مؤسس و نخستین سردبیر همین هفته نامه ی دو چرخه ی خودمان در ۲۲ سال پیش چه کسی بود؟ بله، فریدون خان! هم چنین او از بنیان گذاران انجمن نویسندگان کودک و نوجوان است.

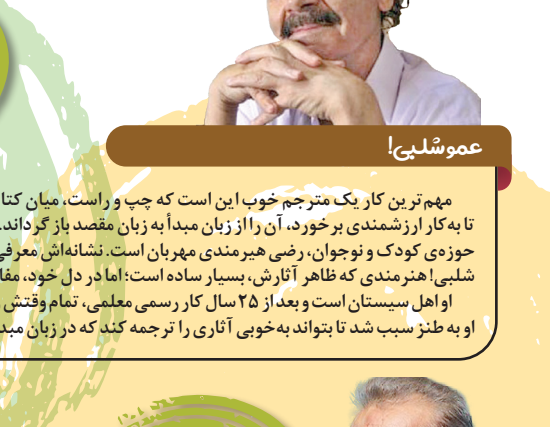
از دیگر قدم های ارزشمنند او برای بچه های این سرزمین، برگزاری کارگاه های داستان نویسی است؛ کارگاه هایی که عنوان «تساق تجربه» را یک می کشد و علاوه بر آموزش، به نشر نخستین کتاب های نویسندگان جوان در حوزه ی کودک و نوجوان هم کمک می کند.

شاید یکی از بهترین آثار او، «کتاب کوچک برای داستان نویسی» است که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آن را منتشر کرده. خلیلی در این کتاب تلاش می کند نوشتن را به زبان ساده به نوجوانان آموزش دهد.

چند جلد از کتاب های مصطفی رحماندوست



مصطفی رحماندوست



فقط نوشتن مرا رضی می کند!

بیش تر نوجوان ها او را به خالق «قصه های مجید» می شناسند. در شناسنامه اش نوشته که او در ۱۶ شهریور سال ۱۳۲۳ در روستای کوچکی به نام «سیرج»، پشت کوه های کرمان به دنیا آمد و از همان کودکی، عاشق خواندن بود. بچه های محل، هوشنگ خان قصه ی ما را «هوشو» صدا می کردند تا این که تهران آمد و در دانشکده ی هنرهای دراماتیک مشغول به تحصیل شد. هم زمان در رشته ی ترجمه ی زبان انگلیسی هم لیسانس گرفت. نویسندگی را در ۶۱ سالگی با همکاری رادیو کرمان آغاز کرد و نخستین مجموعه داستانش با عنوان «معمومه» در دوره ی دانشجویی منتشر شد.

از بزرگی این نویسنده ی محبوب همین بس که در دهه ی هفتاد زندگی اش می گوید: «من در نقاط مختلف فقیرنشین شهر تهران زندگی کردم. جمعه های نوشابه بخش کردم. کارشناس وزارت بهداشت شدم. تنهایی رفتم خواستگاری زن گرفت و بچه دار شدم. بالاخره کتاب های چاپ و ترجمه شدند. به کشور خارجی دعوت شدم و در آن جا سخنرانی کردم اما هنوز در حسرت این موضوع باقی مانده ام که یک داستان خوب بنویسم و حس می کنم کامل نشده ام. فقط نوشتن است که مرا رضی می کند.»

استفاده از ضرب المثل و بیان آداب و رسوم مردم، کاربرد واژگان محاوره ای، آن هم با زبانی شیرین، از ویژگی های آثار هوشنگ مرادی کرمانی است. او دو بار نامزد دریافت جایزه ی جهانی «هانس کریستین آندرسن» و به سبب پرداختن به زندگی کودکان محروم از سوی داوران تشویق شد. او عضو پیوسته ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و هم چنان دلش برای کودکان و نوجوانان ایران می تپد.



چند جلد از کتاب های فرهاد حسن زاده



فرهاد حسن زاده



فقط نوشتن مرا رضی می کند!

مهم ترین کار یک مترجم خوب این است که چپ و راست، میان کتاب های منتشر شده در کشورهای دیگر، جرخ بزند و تا به کار ارزشمندی بر خورد، آن را از زبان مبدا به زبان مقصد باز گرداند. و به جرأت می توان گفت یکی از بهترین مترجم های حوزه ی کودک و نوجوان، رضی هیرمند یه مهران است. نشانه اش معرفی غول ادبیات جهان، شل سیلور استرین با همان عمو شلیبی هنرمندی که ظاهر آثارش، بسیار ساده است؛ اما در دل خود، مفاهیم عمیق و فلسفی دارد. او اهل سیستان است و بعد از ۲۵ سال کار رسمی معلمی، تمام وقتش را به نوشتن و ترجمه اختصاص داد. آشنایی و علاقه ی او به طنز سبب شد تا بتواند به خوبی آثاری را ترجمه کند که در زبان مبدا به طنز نوشته شده اند.

بیش تر نوجوان ها او را به خالق «قصه های مجید» می شناسند. در شناسنامه اش نوشته که او در ۱۶ شهریور سال ۱۳۲۳ در روستای کوچکی به نام «سیرج»، پشت کوه های کرمان به دنیا آمد و از همان کودکی، عاشق خواندن بود. بچه های محل، هوشنگ خان قصه ی ما را «هوشو» صدا می کردند تا این که تهران آمد و در دانشکده ی هنرهای دراماتیک مشغول به تحصیل شد. هم زمان در رشته ی ترجمه ی زبان انگلیسی هم لیسانس گرفت. نویسندگی را در ۶۱ سالگی با همکاری رادیو کرمان آغاز کرد و نخستین مجموعه داستانش با عنوان «معمومه» در دوره ی دانشجویی منتشر شد.

از بزرگی این نویسنده ی محبوب همین بس که در دهه ی هفتاد زندگی اش می گوید: «من در نقاط مختلف فقیرنشین شهر تهران زندگی کردم. جمعه های نوشابه بخش کردم. کارشناس وزارت بهداشت شدم. تنهایی رفتم خواستگاری زن گرفت و بچه دار شدم. بالاخره کتاب های چاپ و ترجمه شدند. به کشور خارجی دعوت شدم و در آن جا سخنرانی کردم اما هنوز در حسرت این موضوع باقی مانده ام که یک داستان خوب بنویسم و حس می کنم کامل نشده ام. فقط نوشتن است که مرا رضی می کند.»



مهم ترین کار یک مترجم خوب این است که چپ و راست، میان کتاب های منتشر شده در کشورهای دیگر، جرخ بزند و تا به کار ارزشمندی بر خورد، آن را از زبان مبدا به زبان مقصد باز گرداند. و به جرأت می توان گفت یکی از بهترین مترجم های حوزه ی کودک و نوجوان، رضی هیرمند یه مهران است. نشانه اش معرفی غول ادبیات جهان، شل سیلور استرین با همان عمو شلیبی هنرمندی که ظاهر آثارش، بسیار ساده است؛ اما در دل خود، مفاهیم عمیق و فلسفی دارد. او اهل سیستان است و بعد از ۲۵ سال کار رسمی معلمی، تمام وقتش را به نوشتن و ترجمه اختصاص داد. آشنایی و علاقه ی او به طنز سبب شد تا بتواند به خوبی آثاری را ترجمه کند که در زبان مبدا به طنز نوشته شده اند.

معرفی کتاب

ظاهری ساده مفاهیمی عمیق

بخشی از کتاب

«کتاب کوچک برای داستان نویسی»

اثر فریدون عمو زاده خلیلی، نشر کانون پرورش



با این کتاب، دنبال بز دادن نباشید. مثلا اگر می خواهید یک خرسور اصطلاح قلمبه سلمبه ی داستان نویسی را تو متنتان داشته باشید که پس فردا هر جا، پیش سر و همسر، غریبه و آشنا، همکلاسی و همسایه، پسر خاله و دختر خاله قیف بیاید، بهتر است از اول، قید این کتاب کوچک را بزنید. چون ته این کتاب، تازه اگر جنمش را داشته باشید، از شما داستان در می آید، نه اصطلاحات قلمبه سلمبه ی داستانی...

بخشی از کتاب هستی، اثر فرهاد حسن زاده، نشر کانون پرورش

در باز بسود و در دور خاله را می دیدیم که پیش بندش را بساز کرده بود و داشت کتاب می خواند. بابا گفت: «ئی خاله ی تو هم دست از مطالعه و رونمی آره. بگو حالا چه وقت کتاب خوننده؟» آمدم داخل و در را بستیم. موتور ششاهودادا حالت چطور؟» دایه جمشید بود و کاری می کرد. بابا رفت طرفش: «به! به! ششاهودادا حالت چطور؟» دایه جمشید بلند شد و با هم ربوبی کردند. خاله و دایه، حاج وواج ما را نگاه می کردند. توپ را انداختم کنار باغچه و آبی به دست و صورت زدم. خاله با اشاره گفت: «چی شد؟ آشتی کردین؟» گفتیم: «چسبیبی؟ با هم رفیق شدیم بدجور.» گفت: «خدا رو شکر.» بعد یواش در گوشم گفت: «آمد دنبالم و دیده نشسته ایم و در دل هم با هم درد دل می کنیم. گفت دایه هم آمد دنبالتان، دیده دارید با هم فوتبال بازی می کنید. با تاز و چشمک گفتیم: «ما اینیم دیگه!...»

شعری از مصطفی رحماندوست

آرکتاب یاییزی ها، نشر سورا
آینده
باغ ای باغ قشنگ
باغ ای مادر گل
باغ ای رنگارنگ
کاش می دانستی
تک سواری هم از این باغ گذر خواهد کرد
تک سواری که قدم هاش، هراس انگیز است
اسم او یا بیاض است